

یادداشت‌های (روزهای تنهایی

گابریل گارسیا مارکز

محمد رضا راه‌ور

www.ketab.ir

این کتاب برگردانی از:

Como se quenta en novela

عنوان و نام پدیدآور	یادداشت‌های روزهای تنهایی / گابریل گارسیا مارکز: Garcia Marquez, Gabriel
مشخصات نشر	تهران: آریابان.
مشخصات ظاهری	۱۴۳ ص، عکس
فروست	یادداشت‌های روزهای تنهایی
شابک	۹۷۸-۹۶۴-۷۱۹۶-۱۹-۲
وضعیت فهرست‌نویسی	فیپا.
عنوان به لاتین	como se quenta en novela
یادداشت	راه‌ور، محمدرضا، ۱۳۳۹ -، مترجم.
موضوع	داستان‌های کلمبیایی - قرن ۲۰ م.
رده‌بندی کنگره	۵۲ ی/گ/۱۵ Pz۳
رده‌بندی دیویی	۸۶۳/۶۴
شماره کاتالاسی ملی	۲۷۸۰۴ - ۸۱ م



انتشارات آریابان

یادداشت‌های روزهای تنهایی گابریل گارسیا مارکز محمدرضا راه‌ور

چاپ: نهم تابستان ۱۴۰۱ شمارگان: ۲۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۷۱۹۶ - ۱۹ - ۲

امور هنری: آریابان گرافیک

تهران - خیابان انقلاب - خیابان اردیبهشت - پست‌میدان - شماره ۸

تلفن: ۶۶۴۹۶۲۸۴ - ۶۶۴۱۳۰۳۱

نمبر: ۶۶۴۹۶۲۸۵

www.aryaban.org

بهاء ۷۰۰۰۰ تومان

اگر خداوند، لحظه‌ای فراموشش شود و مرا عروسی پاره‌ای
بپندارد؛ و اگر این چنین باشد که برای مدتی کوتاه باز عمری ارزانی‌ام
دارد، به یقین حرفی در مورد آنچه که بدان‌ها می‌اندیشم، بر زبان نخواهم
راند و بی‌شک، اندیشه خواهم کرد پیرامون حرف‌هایی که می‌بایست
بگویم.

ارزیابی خواهم کرد چیزها را، نه برای آنچه می‌ارزند؛ ولی خواهم
سنجید آنان را، برای معنایی که می‌دهند.
کم می‌خواهم، اما رؤیای فراتر دارم. می‌دانم برای هر دقیقه‌ای که
چشمان‌مان را می‌بندیم، شصت ثانیه روشنایی را از دست می‌دهیم.
گوش می‌دهم زمانی که دیگران صحبت می‌کنند و غرق لذت
می‌شوم از آن حرف‌ها؛ بدان‌سان که خوردن بستنی شکلاتی برایم
لذت‌بخش است.

اگر خداوند باز عمری به من هدیه نماید، ساده خواهم پوشید و
در زیر نورآفتاب دراز خواهم کشید و نه تنها پیکر خود را در برابر
تابش آفتاب پهن خواهم ساخت، بلکه روحم را نیز در مقابل اشعه‌های
خورشید قرار خواهم داد.

خدای من؛ اگر قلب داشتم، کینه و نفرت‌های خود را بر روی یخ
می‌نوشتم و در انتظار برآمدن خورشید می‌ماندم. بر روی ستاره‌ها،
با رؤیای «ون‌گوگ» ترانه‌های «بندیتی» را نقاشی می‌کردم و آوازهای

«سرات»، ترنم‌های شامگاهی و عاشقانه‌ی من با ماه می‌شد.

با اشک‌هایم، گل‌های سرخ را آبیاری می‌کردم؛ تا احساس کنم درد خارهایشان را... و مجسم کنم بوسه‌ی گلبرگ‌هایشان را. خدای من، اگر تنها لحظه‌ای عمر می‌داشتم.

اجازه نمی‌دادم روزی بگذرد، بی آن‌که به مردم نگویند «دوستان دارم»؛ که من آنان را دوست می‌دارم.

همه‌ی مردان و زنان را متقاعد می‌کنم که به آن‌ها علاقه دارم و من، عاشقانه زندگی می‌کنم با عشق.

به تمام مردم ثابت می‌کنم چه قدر اشتباه می‌اندیشیده‌اند که زمانی که پیر می‌شوند، نمی‌توانند عاشق شوند. آنان نمی‌دانند تنها زمانی پیر می‌شوند که دست از عاشق شدن بردارند.

به بچه‌ها بال‌های پرواز می‌دهم، اجازه می‌دهم تا پرواز را خود بیاموزند. به پیرها یاد می‌دهم که مرگ از پیری نمی‌آید، بلکه با فراموشی می‌آید. از شما مردم، من خیلی چیزها یاد گرفته‌ام.

آموخته‌ام که همه‌ی مردم دوست دارند در اوج و قله‌ی کوه زندگی کنند؛ بی آن‌که متوجه باشند خوشبختی واقعی جایی ست که سرایشی به سمت بالای کوه را می‌پیمایم.

آموخته‌ام زمانی که یک نوزاد برای اولین بار انگشت پدرش را بامشت کوچکش می‌گیرد و می‌فشارد، آن را برای همیشه گرفته است. آموخته‌ام تنها زمانی انسان حق دارد کسی را پایین‌تر از خود ببیند که می‌خواهد به کسی کمک کند تا او بایستد. خیلی چیزها از شما یاد گرفته‌ام، ولی در خاتمه بسیارشان غیرقابل استفاده بودند... زیرا زمانی که مرا درون آن جعبه بگذارند، دیگر متأسفانه من مُرده‌ام.

ترجمه‌ی آزاد